

علی ستاری^۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۳/۲۰

مهدی قاسمی^۲

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۷/۱۷

محمد فلاح^۳

چکیده

کشور افغانستان دارای اقلیت‌های قومی، نژادی، زبانی و مذهبی فراوانی است که، بسترساز گسستگی، شکاف، تنش و کشمکش‌های فراوان در این کشور شده است. درواقع هر عضو جامعه‌ی افغانستان بیش از آنکه خود را در قالبی فراملی تعریف کند با تاکید بر عناصر فرو ملی به‌ویژه قومیت و مذهب؛ خود را یک پشتون، هزاره، تاجیک، ازبک حنفی و یا شیعه تعریف می‌کند. بی‌شک در چنین جامعه‌ای که از یک‌سو، بحران هویت تمامی سطوح جامعه را در بر گرفته است و از سوی دیگر مردم با نظام سیاسی خود بیگانه‌اند؛ نمی‌توان انتظاری جز دچار شدن این کشور به بحران و ناپایداری سیاسی داشت. این پژوهش با طرح این سوال که شکاف قومی و مذهبی در افغانستان چه تأثیری بر تداوم بحران سیاسی در این کشور داشته است؟ با روش توصیفی-تحلیلی به ارزیابی این فرضیه می‌پردازد که وجود شکاف‌های قومی، مذهبی نقش تعیین‌کننده‌ای در تداوم بحران سیاسی در این کشور ایفا نموده است. یافته‌ها نیز صحت ادعای فوق را تایید نموده و مبین این است که شکاف‌های قومی-مذهبی مهمترین عامل شکل‌گیری و تداوم بحران سیاسی در افغانستان است و این عامل در کنار ضعف ساختار اقتصادی موجب تضعیف دولت، ایجاد یک نوع حکومت ملوک‌الطوایفی و تقویت مخالفان آن شده است؛ که در آن به‌جای روح هویت ملی، روح هویت‌های جمعی و قومی حاکم است.

واژگان کلیدی: افغانستان، شکاف قومی، بحران هویت، ناپایداری سیاسی.

۱- دکتری تاریخ، مدرس دانشگاه.

۲- کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه آزاد خرم آباد.

۳- کارشناس ارشد روابط بین‌الملل آزاد شهر رضا.

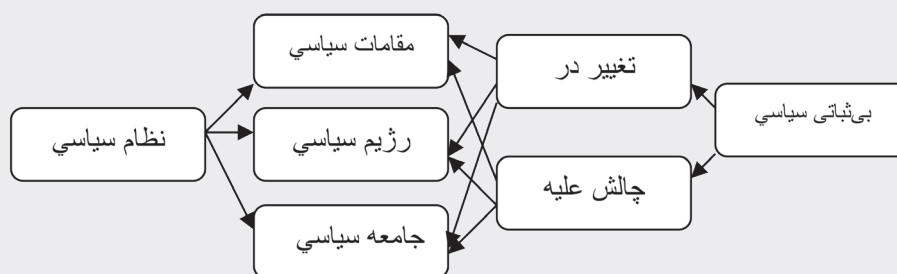
مقدمه

افغانستان را سرزمین اقلیت‌های قومی می‌نامند. افغانستان کشوری است که اقوام، مذاهب و زبان‌های متعددی را در خود جای داده است. همین تعدد قومی مبنای بسیاری از پیچیدگی‌های رفتاری و پیش‌بینی‌ناپذیری تحولات اجتماعی _ سیاسی گردیده است. از میان گروه‌های پرشمار قومی، چهار گروه اصلی و عمده نظیر پشتون‌ها، تاجیک‌ها، هزاره‌ها و ازبک‌ها وجود دارد. سازمان قبیله‌ای اقوام چهارگانه در افغانستان از مبانی فرهنگی، ساختارهای اجتماعی، مراتب طبقاتی، ویژگی‌های سازمانی و نظام اخلاقی خاصی برخوردار است که عملاً راه تعامل اجتماعی، همسویی سیاسی و مشارکت ملی را سخت کرده است. از این‌رو، استعداد زیادی برای نزاع و درگیری‌های داخلی دارد. قومیت، مذهب و زبان، مانند دیگر عواملی که به انسجام گروهی مربوط می‌شوند، از اثرات متضاد و دوپهلویی برخوردارند؛ یعنی همان‌طوری که موجب انسجام، وحدت و همبستگی یک گروه می‌شوند، آن‌ها را برای برخورد و نزاع با گروه‌های دیگر آماده می‌کنند. قدرت انسجام‌بخشی و نزاع افکنی عوامل مذکور، در جوامع مختلف، برحسب شرایط زمانی و مکانی گوناگون، تفاوت دارد نتیجه اینکه در کشوری مثل افغانستان که از یک‌سو، همواره از ضعف ساختار اقتصادی رنج برده است و از سوی دیگر، در طول تاریخ قدرت سیاسی به شکل انحصاری در اختیار قوم و مذهبی خاص یعنی پشتون‌های حنفی بوده است و همواره اقلیت‌های قومی و مذهبی در این کشور از حقوق اولیه خود محروم بوده‌اند، انتظار عدالت توزیعی امری غیرواقع‌بینانه بوده و درگیر شدن کشور به بحران توزیع، اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. بنابر آنچه که در این گفتار ارایه شده تضعیف هویت ملی و به وجود آمدن بحران نفوذ، تضعیف مشارکت و مشروعیت سیاسی توزیع ناعادلانه منابع و ضعف ساختار اقتصادی افغانستان را باید از مهمترین علل تداوم بحران‌های فزاینده در این کشور و ناتوانی دولت در حل این بحران‌ها دانست. بی‌شک این عوامل در مورد افغانستان به شکل حاد صدق می‌کند و هم‌اکنون به‌عنوان یک معضل جدی پیش روی این کشور قرار دارد. عوامل یادشده نه‌تنها وحدت و انسجام ملی را در این کشور تحت شعاع خود قرار داده است بلکه با پیوند یافتن با ساختار سیاسی این کشور به نقض گسترده حقوق اقلیت‌های قومی و مذهبی منجر شده است. عدم شکل‌گیری ثبات سیاسی ریشه در عوامل مختلف دارد. این پژوهش درصدد است با نگاهی کلی به آنچه که شکاف قومی و مذهبی در ایجاد و تداوم بحران سیاسی در افغانستان داشته

است چشم‌اندازی را از این کشور به نمایش بگذارد. در ابتدا ضروری به نظر می‌رسد تا مفهوم ثبات سیاسی را روشن سازیم.

چارچوب نظری

دیوید ایستون^۱، سه بُعد اساسی را برای نظام‌های سیاسی در نظر گرفته است: (۱) مقامات سیاسی (حکومت)، (۲) رژیم سیاسی (قواعد حقوقی که حاکم بر حل مناقشات در درون نظام است)، (۳) جامعه سیاسی (گروهی از افراد که بر پایه تقسیم‌کار سیاسی مرتبط هستند) (ساندرز، ۱۳۸۰: ۱۲۰). به این ترتیب با در نظر گرفتن ابعاد نظام سیاسی ایستون و تعریف ساندرز، شش نوع بی‌ثباتی متصور است که در شکل زیر نمایش داده شده است.



شکل ۱: انواع بی‌ثباتی سیاسی (ساندرز، ۱۳۸۰، ۱۲۱).

معیار معرفی شده توسط ساندرز، بسیاری از نظریات دیگر را که یک یا چند بُعد برای بی‌ثباتی سیاسی در نظر گرفته‌اند، پوشش می‌دهد. به عقیده بسیاری از محققان بی‌ثباتی سیاسی با تعداد تغییرات باقاعده و بی‌قاعده در حکومت مشخص می‌شود. برخی دیگر معتقدند هر درجه‌ای از آشوب اجتماعی می‌تواند به عنوان بی‌ثباتی سیاسی ارزیابی شود.

به هر حال، معیاری که بتوان به وسیله آن نظام سیاسی را در هر مقطع از زمان بی‌ثبات خواند، معیاری است که با وقوع یا عدم وقوع تغییرها و چالش‌ها در حکومت، رژیم یا جامعه نسبت مستقیم دارد (خواجه سروی، ۱۳۸۲، ۱۰۶).

1- David Eston.

یک. عوامل موثر بر ثبات و بی‌ثباتی سیاسی

برای شناسایی متغیرهای موثر بر ثبات سیاسی، باید اذعان داشت که ادبیات موجود فاقد فرموله‌ای در خصوص علل بیثباتی سیاسی است. برای مثال، تعداد کمی از مطالعات بر ارتباط همزمان بیثباتی اقتصادی و سیاسی تمرکز کرده‌اند. برخی معتقدند رابطه علت و معلولی بین بی‌ثباتی سیاسی و توسعه اقتصادی وجود دارد. بالعکس، بسیاری از پژوهشگران تصدیق می‌کنند که رابطه علت و معلولی بین بی‌ثباتی اقتصادی و بیثباتی سیاسی مشاهده ننموده‌اند. در مجموع، مطالعاتی که برای تبیین علل بی‌ثباتی سیاسی انجام گرفته است که متغیرهای مستقل مختلفی را همچون نارضایتی، عوامل خارجی، کاهش مشروعیت، تنوع قومی مذهبی، وجود جنبش اجتماعی در مخالفت با حکومت، مشکلات اقتصادی و... را مورد آزمون قرار داده‌اند که می‌توان آنها را در سه مقوله اقتصادی، اجتماعی و سیاسی طبقه‌بندی نمود. (محمدی لرد، ۱۳۹۰، ۱۶۲)

بدیهی است هر یک از علل بی‌ثباتی سیاسی، از یکی از ابعاد کلیدی نظام اجتماعی نشأت می‌گیرند، ولی به دلیل ارتباطات پیچیده و شبکه‌ای سیستم اجتماعی، می‌توان ریشه آنها را در ابعاد دیگر نیز یافت از این رو با توجه به نقش عوامل متعدد و پیچیده بر تداوم بیثباتی سیاسی، ضروری به نظر می‌رسد که تاکید بر یک متغیر که عامل اصلی و متغیر مستقل است با استفاده از شرایط صورت گیرد بنابراین استفاده از مدل‌های چند متغیره خودداری می‌شود. در این پژوهش متغیر قبیله‌گرایی به عنوان متغیر مستقل که نقش عامل و علت را بازی می‌کند در نظر گرفته شده است که توانایی پوشش عوامل متعدد تاثیر گذار بر بی‌ثباتی سیاسی در افغانستان را داراست. اختلاف دینی نیز متأثر از اختلاف قومی و قبیله‌ای می‌باشد لذا این متغیر نیز نقش معلول یا متغیر غیرمستقل را دارد.

۱-۱. قومیت، دین و مذهب افغانستان

افغانستان به لحاظ تنوع قومی و مذهبی سیمای ناهمگونی دارد. به همان نسبت که سرزمین افغانستان از لحاظ ساختار جغرافیایی و طبیعی گوناگون است، مردم این کشور نیز از لحاظ قومی، مذهبی، زبانی، فرهنگی و... از تنوع زیادی تشکیل یافته‌اند. بعضی از محققان ۵۵ گروه قومی را در افغانستان نام برده‌اند (حسینی، ۱۳۸۳، ۱۵۹). شاید افغانستان از انگشت‌شمار کشورهایی در جهان باشد که مسئله نفوس و جمعیت گروه‌های قومی در آن این همه سیاستزده باشد (آریانفر، ۲۰۱۱، ۲۱۲).

پشتون‌ها بزرگترین گروه قومی افغانستان به شمار می‌روند و حدود ۴۲ درصد از جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهند (حیدری و رهنورد، ۱۳۹۰: ۶۳). پشتون‌ها از اقوام آریایی به شمار می‌روند و از نظر مالی و مادی ثروتمند هستند آنها از نظر مذهبی سنی حنفی می‌باشند (خسروشاهی، ۱۳۷۰: ۸۲). قوم پشتون بزرگترین جامعه قبیله‌ای باقیمانده در جهان محسوب می‌شود (دهشیار، ۱۳۹۰: ۴۷). این گروه قومی بیشتر در شرق و جنوب و بعضاً در شمال و غرب کشور ساکن شده‌اند. در دوران معاصر انحصار قدرت سیاسی را در دست داشته‌اند آنها در شش استان قندهار، زابل، پکتیا، ننگرهار و هلمند در اکثریتند و شمار فراوانی از آنها نیز در استان‌های فراه، نیمروز، غزنی، ارزگان، لوگر، لغمان و کابل زندگی می‌کنند. این قوم همواره حاکمیت سیاسی را در افغانستان در دست داشته و بر سایر اقوام حکومت کرده‌اند. هم‌اکنون نیز در دولت کنونی، پشتونها بیشترین سهم کابینه را از آن خود کرده‌اند (سبحانی، ۱۳۸۸، ۷۳۶). تأسی افغانستان مستقل به‌عنوان یک کشور در دوره معاصر و در نتیجه ماهیت هویتی افغانستان به سبب قوه قهریه اکثریت پشتون‌ها و ضعف حکومت مرکزی ایران و رقابت قدرت‌های بزرگ شکل گرفت. بنابراین همه گروه‌های مردم در شکل‌گیری آن نقش نداشته‌اند (فرجی راد و دیگران، ۱۳۹۰: ۲۰).

به علت انحصاری بودن حکومت، همواره رقابت و مشاجره درونی سختی بین قبایل مختلف پشتون برای حکومت و مقامات سیاسی و اجتماعی وجود داشته که گاه به منازعات سخت کشیده می‌شده است. علاوه بر این تاریخ پشتونستان مملو از درگیری و جنگ و دشمنی بین قبایل آن بر سر چراگاهها و کسب قدرت بوده است (علی آبادی، پیشین، ۱۵). ارزش‌های قومی و قبیله‌ای در پشتون‌ها بسیار ریشه‌دار و مستحکم است آنها دارای نوعی آداب و رسوم بخصوص هستند که به «پشتون والی» موسومند (روا، ۱۳۶۹: ۲۸). در عرف پشتون‌ها، هم مجموعه قوانین و هم ایدئولوژی است، قوانین و احکام پشتون والی حوزه‌ی وسیعی از روابط انسانی پشتون‌ها مثل اصول ناظر به کرامت انسانی و انتقام‌جویی و میهمان‌نوازی را در برمی‌گیرد (گلیفورد و لویس، ۱۳۶۷: ۴۲).

تاجیک‌ها دومین گروه قومی در افغانستان به لحاظ جمعیت هستند آنها حدود ۲۷ درصد از جمعیت کل افغانستان را تشکیل می‌دهند (حیدری و رهنورد، ۱۳۹۰، ۶۵). تاجیک، در افغانستان، بیشتر به ساکنان کوهستان و کوه دامن‌های پنجشیر گفته می‌شود. گاهی اوقات نیز به تمامی فارسی‌زبانان، غیر از هزاره‌ها و شیعیان، اطلاق می‌شود. تاجیکها از نظر مذهبی سنی حنفی می‌باشند

و تعداد کم و نامعلومی از آنها که در مناطق غزنی، کجرا، بدخشان، بامیان، غزاب و چوره زندگی می‌کنند، پیرو مذهب تشیع می‌باشند، تاجیک‌ها از نظر نژادی آریایی هستند (سبحانی، ۱۳۸۸: ۷۳۶). تاجیک‌ها به دو گروه عمده تقسیم می‌شوند یک گروه از ایشان تاجیک‌های کوهپایه نشیناند که در گوشه شمال شرقی افغانستان زندگی می‌کنند اینان کشاورزانی روستانشین، بی‌نهایت فقیر و شیعه مذهبند. گروه دیگر تاجیک‌ها دشت نشینند و عمدتاً در اطراف کابل، بامیان، در استان هرات و یا در شمال کشور زندگی می‌کنند. خانواده تاجیک در بیشتر شهرهای افغانستان گسترده‌اند و بخش اعظم طبقه متوسط این کشور را تشکیل می‌دهند (کیلفورد، ۱۳۸۶: ۵۵).

حکومت در افغانستان همواره در انحصار قوم پشتون بوده است در طول تاریخ مدرن این کشور تنها دو نفر غیر پشتونی بر این سرزمین حکومت کرده‌اند که هر دوی آنها تاجیک بوده‌اند یکی از آنها حبیب‌الله کالاکانی نام دارد که در میان مردم از او به‌منزله رابین‌هود صحبت می‌شد؛ او که رهبری شورش علیه حکومت امان‌اله خان را بر عهده داشت در ژانویه سال ۱۹۲۹ به‌عنوان اولین رهبر غیر پشتون در تاریخ افغانستان امروزی قدرت را در دست گرفت (دهشیار، ۱۳۹۰، ۵۹-۵۸). تاجیک‌ها در طول تاریخ از لحاظ سهم در حکومت وضعی متوسط داشته‌اند برهان‌الدین ربانی، احمدشاه مسعود و محمدقاسم فهیم از افراد مشهور این قوم هستند (سبحانی، ۱۳۸۸: ۷۳۷).

یکی دیگر از گروه‌های قومی در افغانستان هزاره‌ها نام دارند آنها بیشتر در مرکز افغانستان، در دامنه کوهپایه‌های مرکزی افغانستان و ارتفاعات هندوکش سکونت دارند. هزاره‌ها بیشتر پیرو مذهب امامیه اثنا عشریه هستند. در افغانستان، «هزاره» عمدتاً مترادف شیعه تلقی می‌شوند و البته خود آنها نیز این تلقی را کاملاً پذیرفته‌اند. هزاره‌ها از نظر سیاسی همواره در انزوا قرار داشته و کمترین سهم را در ساختار قدرت داشته‌اند در دوران جدید و پس از شکل‌گیری حزب وحدت، هزاره‌ها تا حدودی توانستند خود را بازسازی نموده و نقشی در ساختار قدرت ایفا نمایند اما این روند نیز از زمان پیروزی مجاهدین سیر نزولی را طی نموده است (سبحانی، ۱۳۸۸: ۷۳۷).

هزاره فقیرترین مردم افغانستان هستند. هوای سرد، طبیعت خشن و سرزمین کم‌حاصل هزاره جات از یک‌سو و استبداد وحشیانه رژیم‌های گذشته از سوی دیگر سبب شده است که این مردم در عین عقب‌ماندگی علمی و فرهنگی به مردمی سرسخت، مقاوم و آهنین تبدیل شوند و با تمام فشارهایی که در طول تاریخ علیه آنها اعمال شده، باز توانسته‌اند پرچم اعتقادات خود (تشیع)

برافراشته نگاه دارند (خسرو شاهی، ۱۳۷۰، ۸۰). هزاره‌ها تقریباً ۱۰ درصد جمعیت افغانستان را تشکیل می‌دهند و پیشرفت‌های اخیر این قوم در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و آموزشی حسادت قوم پشتون را برانگیخته است (حیدری و رهنورد، ۱۳۹۰: ۶۳).

آن‌گونه که واقعیت‌های تاریخی در چند سده اخیر نشان می‌دهند، دولت مرکزی همواره تلاش کرده است اسمی از این مردم در نشریات و جراید کشور برده نشود. در دایره‌المعارف آریانا که به همت دانشمندان افغانی و با نظارت حکومت مرکزی نوشته شده و در ۶ جلد و بیش از ۵ هزار صفحه به چاپ رسیده، فقط چند سطر، آن هم درباره هزاره جات مرکز شیعیان نوشته شده است، بدون اینکه اسمی از مردم آن سرزمین ببرد (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۲۷).

ازبک‌ها به زبان ترکی خاص خود تکلم می‌کنند. بخشی از آنها یک جمعیت بومی‌اند که قرن‌هاست در شمال افغانستان زندگی می‌کنند و قبل از گسترش حاکمیت افغانستان به رودخانه آمو، تحت حاکمیت بیگها و امیرهای خود بودند. بخشی دیگر از جمعیت ازبک، پس از توسعه امپراتوری تزاری و سپس شوروی از آسیای مرکزی به داخل افغانستان مهاجرت کردند (میلی، ۱۳۷۷، ۲۳۲). ازبک‌ها از اعقاب ترکان زردپوست آسیای مرکزی‌اند و به کشاورزی و دامداری اشتغال داشته و در امور تجاری و پیشه‌وری افغانستان نیز فعالیت داشته‌اند (علی آبادی، ۱۳۷۵، ۲۱). ازبک‌ها تاریخ بسیار غنی و طولانی دارند. قرن‌ها در بخارا و بلخ حکومت کرده‌اند و شخصیت‌های نامدار و فرهنگی غنی و پربراری داشته‌اند آنها در طول تاریخ، تحت حکومت سلاطین تبهکار، ستم‌های فراوانی دیده‌اند و به خاطر ظلم آنها همواره در فقر و عقب‌ماندگی زندگی کرده‌اند (خسروشاهی، ۱۳۷۰: ۸۵). آنها از نظر مذهبی، سنی حنفی و از نظر نژادی زرد می‌باشند. ژنرال عبدالرشید دوستم از چهره‌های سرشناس این قوم است (سبحانی، ۱۳۸۸: ۷۳۷).

۲-۱. دین و مذهب

مذهب نیز از عوامل موثر بر ناهمگونی اجتماعی می‌باشد. اگرچه در افغانستان مذهب به اندازه قومیت تکثر و فراوانی ندارد اما تعصب شدید مذهبی در جامعه افغان، عملاً باعث نادیده انگاشتن وحدت دینی به عنوان یک عامل انسجام بخش در این مرزوبوم شده است. ترکیب شکاف قومی و مذهبی در افغانستان نقش مهمی در تداوم بی‌ثباتی در این کشور ایفا نموده است. در ذیل به مهمترین اقوام و مذاهب افغانستان خواهیم پرداخت.

حدود ۹۹ درصد مردم افغانستان مسلمانند و یک درصد باقیمانده پیرو ادیان دیگر از قبیل، هندو، سیک، مسیحی و یهودیت هستند. افغانستان کشوری است که در آن اشاره و استناد به ملت، امری بسیار تازه است و دولت به چشم نهادی خارج از جامعه نگریسته می‌شود. افراد تابع گروه‌های قبیله‌ای هستند؛ حکومت نقش کمرنگی در بیرون از پایتخت دارد و کشور در چارچوب الگوهای قومی و قبیله‌ای و ارزش‌های مذهبی اداره می‌شود (Sharani and canfield, 1984: 149)، حتی ساختار کالبدی شهر کابل متأثر از قوم‌گرایی است چنانچه عامل جدایی محلات پایتخت از هم مسایل قومی و قبیله‌ای است یعنی هر محله‌ای متعلق به یک گروه قومی و نژادی است (فرجی راد و دیگران، ۱۳۹۰: ۲۰). اسلام برای همه آنها تنها مرجع و پشتیبان همگانی تلقی می‌گردد. اسلام، برای همه افغان‌ها، مرجع نهایی داوری و نماد مشترک وحدت‌بخش، محسوب می‌گردد. اسلام نه تنها اساس زندگی، بنیان فرهنگ و آداب اجتماعی مردم افغانستان را تشکیل می‌دهد، بلکه مجموعه‌ای از تعالیم الهی است که افق فکری، نظام ارزش‌ها و مجموعه قوانین رفتاری آنان را نیز تبیین مینماید. در ابعاد سیاسی جامعه نیز شریعت اسلام می‌تواند به عنوان عنصر مشروعیت بخش حاکمیت سیاسی مقبولیت مردمی را برای رژیم به ارمان آورد (سبحانی، ۱۳۸۸: ۷۳۸)؛ اما این ظاهر قضیه است. باطن آن اختلافات قومی و نژادی است که نوع مذهب افغان‌ها را مشخص می‌کند. پس اساس قبیله گرایی است.

بیشتر مسلمانان افغانستان پیرو مذهب حنفی هستند پیروان این مذهب حدوداً ۷۰ تا ۸۰ درصد از کل جمعیت افغانستان را تشکیل می‌دهند جمعیت سنی‌های حنفی از اقوام مختلف پشتون، تاجیک، ازبک، ترکمن، نورستانی، بلوچ و... ترکیب یافته است. با این حال قوم پشتون که از نظر رده‌های جمعیتی در افغانستان در رتبه اول قرار دارد و بخش عظیمی از جمعیت افغانستان را به خود اختصاص داده است تقریباً به طور کامل حنفی هستند اگرچه اقلیتی شیعه نیز در بین آنها وجود دارد. از این رو مذهب حنفی و قوم پشتون عمدتاً مترادف یکدیگر تلقی می‌شوند. از نظر توزیع جغرافیایی، حنفی‌ها در بیشتر نقاط کشور ساکن هستند و محدودیتی از این نظر ندارند به جز حنفیه، مذاهب دیگر اهل سنت نیز پیروان اندکی دارند، اما به علت اینکه در اقلیت بوده‌اند هیچگاه تأثیر چندانی در عرصه‌های اجتماعی نداشته و تنها در سطح برخی از علما و روحانیون اهل سنت محدود مانده‌اند (سبحانی، ۱۳۸۸: ۷۳۹).

اهل تشیع حدود ۲۰ تا ۳۰ درصد جمعیت افغانستان را تشکیل می‌دهند. هزاره‌ها بیشترین

جمعیت شیعیان افغانستان را به خود اختصاص داده‌اند؛ پیروان مذهب تشیع پس از هزاره‌ها، در بین اقوامی مانند قزلباش، بلوچ، ترکمن، سادات، خلیلی‌ها و همچنین تاجیک‌ها، پشتونها، ازبک‌ها و برخی اقوام دیگر نیز وجود دارند، اما اکثریت قریب به اتفاق شیعیان افغانستان را هزاره‌ها تشکیل می‌دهند. این مسئله باعث شده که مذهب شیعه در افغانستان کاملاً بافت هزارگی پیدا کند، تا جایی که در برداشت عامه مردم، هزاره و شیعه یک مفهوم را می‌سازند. از نظر توزیع جغرافیایی، شیعیان به شکل فراگیر تقریباً در تمامی استان‌های افغانستان حضور دارند، اما تمرکز اصلی شیعیان به صورت عمده در سرزمین هزاره جات می‌باشد. این سرزمین در حوالی مرکزی افغانستان واقع است (استان بامیان). علاوه بر شیعیان جعفری که بیشتر شیعیان افغانستان را تشکیل می‌دهند، حدود سه درصد از جمعیت افغانستان را شیعیان اسماعیلی تشکیل می‌دهند (سبحانی، ۱۳۸۸: ۷۳۹).

پیروان این مذهب که از هزاره‌ها و تاجیک‌ها هستند، بر طبق شواهد و قرائن در بیشتر مناطق افغانستان حضور دارند. این عده بیشتر در نواحی دوشی، کیگری و بخش‌هایی از درّه صوف و بدخشان زندگی می‌کنند. آنها به‌رغم اظهار مذهب خود در برخی ولایت، در جاهای دیگر خود را شیعه‌ی اثناعشری معرفی نموده یا در زمره‌ی اهل سنت و صوفیان وانمود می‌کنند. رهبر فعلی این فرقه، حاج سید منصور نادری، معروف به سیدکیان است که در دره‌ای به نام دره‌ی «کیان» زندگی می‌کند. از همین رو به اسماعیلی‌ها، «کیانی‌ها» نیز می‌گویند.

در جامعه افغانستان، تصوف اصولاً در سه فرقه نقشبندی، قادریه و چشتیه حقیقتی است بسیار زنده و پویا که به‌ویژه در طبقات متوسط ساکن شهرها و اطراف شهرها نفوذ کرده است کابل و هرات دو مرکز بزرگ تصوف‌اند اما تمام شمال کشور و ناحیه قندهار از این مکتب تأثیر بسیار پذیرفته‌اند (حسینی، ۱۳۸۴: ۱۸۰).

دو. گذری بر مهمترین شکاف‌های قومی و مذهبی

قومیت و مذهب مانند دیگر عواملی که به انسجام گروهی مربوط می‌شوند، از اثرات متضاد و دوپهلویی برخوردارند؛ یعنی همان‌طوری که موجب انسجام، وحدت و هم‌بستگی یک گروه می‌شوند، آن‌ها را برای برخورد و نزاع با گروه‌های دیگر آماده می‌کنند. قدرت انسجام‌بخشی و نزاع افکنی عوامل مذکور، در جوامع مختلف، برحسب شرایط زمانی و مکانی گوناگون، تفاوت دارد؛ مثلاً وقتی که

مسلمان‌ها در مقابل کفار قرار می‌گیرند، عامل دینی، نقش تعیین کننده‌ای می‌یابد. ولی زمانی که دو گروه قومی که پیرو یک مذهب هستند، باهم درگیر می‌شوند، دیگر، مذهب نقشی را ایفا نمی‌کند، بلکه نیروی گرایش قومی است که محور انسجام و شکل گروهی قرار می‌گیرد (بختیاری، ۱۳۷۳: ۶۴). معضل اساسی در جامعه افغانستان این است که هریک از اقوام و مذاهب افغانستان خود را صاحب بهترین قوم و بهترین مذهب می‌انگارند. واقعیات جامعه افغانستان حاکی از این است که هریک از مذاهب این کشور دید بسیار منفی نسبت به دیگر ادیان و مذاهب دارد. به‌گونه‌ای که امروزه تعارضات مذهبی شدیدی میان مذاهب افغانستان اعم از سنی حنفی، شیعه جعفری، شیعه اسماعیلی، وهابیت و تصوف دیده می‌شود. تعصب شدید مذهبی در افغانستان باعث گردیده که بسیاری افراد جامعه که پیرو مذهب اکثریت نیستند، نگرش‌های مذهبی خود را پنهان نمایند تا از گزند تحقیر و تمسخر یا حتی اقدامات خشونت‌طلبانه پیروان دیگر مذاهب مصون بمانند.

شدت تعصبات به‌گونه‌ای است که حتی پیروان تشیع جعفری با دید تمسخر و تحقیر به شیعیان اسماعیلی می‌نگرند به‌گونه‌ای که اسماعیلیان پیوسته توسط علمای سنی و حتی شیعی ملاحظه، اهل بدعت و باطنی محسوب شده‌اند (غلام احیاء حسینی، ۱۳۸۳: ۲۸۹).

با نگاهی به تاریخ افغانستان می‌توان به‌روشنی دریافت که تضعیف حقوق اقلیت‌های مذهبی به‌ویژه حقوق شیعیان در این کشور پدیده‌ای تاریخی است و اقلیت‌های مذهبی همواره مورد ظلم و ستم حاکمان افغان که اکثریت قریب به‌اتفاق آنان از مذهب سنی حنفی بوده‌اند، قرار گرفته‌اند. به‌طوری‌که بسیاری از پیروان مذاهب اقلیت در انجام مراسم دینی خود نیز محروم بوده‌اند.

امروزه شکاف‌های قومیتی در افغانستان میان اقوام مختلف این کشور به‌ویژه شکاف میان قوم‌های پشتون هزاره، تاجیک و ازبک به‌گونه‌ای است که بسیاری از معادلات سیاسی و اجتماعی افغانستان را طی چند دهه اخیر رقم زده است. به‌گونه‌ای که با نگاهی به گذشته افغانستان می‌توان دریافت که تاریخ سیاسی این کشور حامل آرزوهای متناقض سیاسی گروه‌های قومی است، به این صورت که گروه‌های قومی در عرصه خونبار سیاسی، برای حضور در عرصه قدرت و کسب منافع بیشتر، رقابت و مخاصمات جدی داشته‌اند و متأسفانه در مقاطعی تا سرحد تصفیه‌های خونین نژادی پیش رفته‌اند. این نوع منازعه (تصفیه قومی)، جنگ را از مبنای بازی قدرت، بر مبنای منطق «تنازع بقا» استوار نموده است. لذا مبارزه برای حفظ حیات قومی باعث گردیده که مدام ارزش‌های درون گروهی برجسته گردیده و با

تشدید تنفر قومی؛ مرزبندی‌های قومی در این کشور مستحکم گردد (مجبی، ۱۳۸۵: ۲۷). بنابراین مناسبات خصمانه اقوام با یکدیگر در طول تاریخ منجر به ایجاد نفرت گروه‌های قومی از یکدیگر شده است این خصومت‌ها را بیشتر قوم مسلط، یعنی پشتون‌ها علیه دیگر اقوام اعمال کرده‌اند (زاهدی، ۱۳۸۹: ۱۰۵).

بی‌شک وجود برخی مولفه‌ها در ساختارهای هر کشوری می‌تواند به مانعی مهم بر سر راه منازعات قومی قرار گیرد؛ که در ذیل به برخی از آنها خواهیم پرداخت:

یکی از موانع اساسی منازعات قومی و مذهبی در هر کشوری را می‌توان وجود یک قومیت و مذهب حداکثری دانست، اما ترکیب جمعیتی اقوام و مذاهب افغانستان به‌روشنی نشان می‌دهد که این کشور فاقد مولفه یاد شده است. در این صورت، اقلیت‌ها قدرت مقابله با اکثریت و تحمیل خواسته‌های خویش بر آن‌ها را در خود نمی‌بینند؛ به همین دلیل، به‌طور طبیعی، سعی خواهند کرد که خود را با شرایط گروه اکثریت تطبیق دهند و بدین ترتیب، ویژگی اختلاف‌برانگیزی این عوامل، کاهش می‌یابد (بختیاری، ۱۳۷۳: ۶۵).

ترکیب گروه‌های قومی و مذهبی، در افغانستان، به‌گونه‌ای است که همه گروه‌ها از قدرت و جمعیت تقریباً همسانی برخوردارند و تنها تفاوت عمده آن‌ها در تقسیم‌بندی مذهبی است، ولی عواملی نیز وجود دارد که به خاطر آن‌ها وجود این اکثریت نمی‌تواند از نزاع‌های داخلی جلوگیری کند. این عوامل، عبارتند از:

نخست آنکه: شیعیان افغانستان، حدوداً یک‌چهارم کل جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند و تعدادشان در مقابل اکثریت سنی مذهب، آن‌قدر کم نیست که نتوانند ابراز وجود کرده و از خود مقاومت نشان دهند.

دیگر آنکه: در این کشور، گرایش‌های قومی، نسبت به تعصبات مذهبی، از قوت بیشتری برخوردار است؛ به‌گونه‌ای که نشانه‌های قوم‌گرایی را حتی در تشکیلات حزبی، در دوران تسلط کمونیست‌ها نیز که روح ملی، شدیداً قوی بود، به‌وضوح می‌توان مشاهده کرد. این الگوی تاریخی کمونیست‌ها را شکست داد چنانچه سیاستمداران و محققین افغانی نیز معتقدند که اختلاف بین حکومت و حزب کمونیست افغانستان به‌رغم ادعای انترناسیونالیستی برمی‌گردد به اختلافات قومی و قبیله‌ای تا مسلکی و مرامی (صدیق، ۱۴۷، ۱۳۸۰)؛ حتی پیش از آن دولت محمد داود خان (۱۹۵۵-۱۹۶۳ م).

نیز در مقابل ساختار قبیله‌ای _ مذهبی توان مقابله نداشت و شکست خورد همچنین ظهور دولت طالبان حاصل نبرد قبایل بر سر قدرت بود (دهشیر، ۱۳۸۷: ۱۰). این قوم‌گرایی شدید، از اهمیت نقش مذهب در نزاع‌ها و درگیری‌ها می‌کاهد؛ زیرا گروه‌های قومی پیرو یک مذهب را رو درروی یکدیگر قرار می‌دهد؛ مثلاً افغان‌ها، تاجیک‌ها و ازبک‌ها با آنکه پیرو مذهب حنفی هستند، ولی درگیر نزاع‌های قومی شدیدی بوده و می‌باشند. این الگوی ریشه‌دار تاریخی آنچنان در عمق روح و روان فرهنگی افغانستان رسوخ نموده که همزمان با سقوط طالبان در «اجلاس بن» تمامی بازیگران موثر در افغانستان به تأمین مشارکت فراگیر همه اقوام برای ساختن آینده افغانستان تأکید کردند. پس از سرنگونی طالبان برای ایجاد دموکراسی در افغانستان انتخابات لویه جرگه اقوام، یا مجلس بزرگ قومی برگزار شد. هرچند سنت لویه جرگه یک سنت خاص قبیله پشتون بوده است که بعداً جنبه‌ی سیاسی - ملی به آن داده شد (Goodson, 2003: 82-99).

دومین عامل بازدارنده، وجود یک حکومت مقتدر است. حکومت‌های مقتدر، برای ایجاد انسجام ملی، سعی می‌کنند که با استفاده از روش‌های گوناگون، اثرات عوامل اختلاف و تفرقه را خنثی کنند، ولی این عامل نیز، در افغانستان، بسیار ضعیف بوده است؛ زیرا حکام این کشور، همیشه از تعصبات مذهبی و قومی، متأثر بوده‌اند و از این رو خود، غالباً آتش این گونه نزاع‌ها را دامن زده‌اند. عامل بازدارنده سوم، توسعه اقتصادی اجتماعی کشور، به سبک جدید است. چنان‌که تجربه کشورهای توسعه‌یافته و کشورهای در حال توسعه، نشان می‌دهد، فرایند توسعه، همواره با کاهش تعصبات قومی و مذهبی همراه بوده است. توسعه، شامل متغیرهای زیادی است که هر کدام می‌تواند کم‌وبیش، اثرات کاهش دهنده‌ای نسبت به چنین تعصباتی داشته باشد و در این میان، توسعه آموزش و پرورش و اشاعه الگوهای زندگی غربی، بیش از همه، با گرایش‌های قومی و تعصبات مذهبی معارضه دارد. توسعه اقتصادی اجتماعی نیز، در افغانستان، با توجه به انقلاب و ویرانی‌های ناشی از آن، جایی برای بحث و گفت‌وگو ندارد (بختیاری، ۱۳۷۳: ۶۶).

از آنچه گفته شد، این نتیجه، به دست می‌آید که جامعه افغانستان، برای تعارضات و درگیری‌های داخلی، زمینه‌های مساعدی دارد و مانع مهمی نیز که از این درگیری‌ها جلوگیری کند، وجود ندارد. درواقع وضعیت این کشور، از این جهت مانند آتش زیر خاکستر است که با وزیدن هر بادی، امکان شعله‌ور شدن آتش وجود دارد. در همین راستا ما شاهد آن بودیم که بعد از سرنگونی رژیم

کمونیستی، این باد وزیدن گرفت و گروه‌های مختلف قومی و مذهبی، عملاً در مقابل یکدیگر قرار گرفتند. از طرفی گروه‌هایی که در گذشته امتیازهای اقتصادی و اجتماعی بیش‌تری در اختیار داشتند، تمام قدرت خود را به کار گرفتند تا علاوه بر از دست ندادن آن امتیازها، امتیازهای بیش‌تری نیز به دست آورند و از طرف دیگر، گروه‌هایی که در دوران حاکمیت رژیم‌های سابق، مورد تبعیض قرار داشته و از مزایای گوناگون اقتصادی و اجتماعی، محروم بودند فرصت را غنیمت شمرده و تمام نیروی خود را برای کسب حقوق از دست‌رفته خویش بسیج کردند. بدین ترتیب، جنگ دامنه‌دار داخلی برای کسب قدرت و امتیازهای سیاسی و اجتماعی درگرفت و اکنون نیز ادامه دارد.

ناگفته نماند که عوامل خارجی نیز، از شرایط نابسامان این جامعه، سوءاستفاده کرده و به اختلاف‌ها دامن زده و از آن‌ها در جهت رسیدن به اهداف و خواسته‌های خود، استفاده می‌کنند. بنا بر آنچه که بیان شد، ریشه‌های بحران کنونی افغانستان را باید در تعارض‌های قومی و مذهبی که خود از نحوه ترکیب این گروه‌ها ناشی می‌شود و همچنین توقعات فزاینده، برای دستیابی به امتیازهای بیش‌تر، جست‌وجو کرد.

برای درک بهتر این تعارضات، رجوع به تاریخ معاصر افغانستان و اشاره به نمونه‌هایی از منازعات و مناقشات قومی و مذهبی، بسیار راهگشاست؛ برای این منظور به‌طور مختصر نگاهی به تقابلات قومی - مذهبی در افغانستان (با تاکید بر اقلیت قومی و مذهبی شیعیان هزاره) می‌پردازیم و از آنجاکه ذکر همه‌ی تبعیضات و ظلم‌هایی که به این اقلیت قومی و مذهبی رفته است در این مجال امکان‌پذیر نیست، لذا به‌صورت مختصر و موردی به بیان نمونه‌هایی اکتفا خواهد شد.

تاریخ اجتماعی و سیاسی افغانستان به کرات، تعارضات و رویارویی‌های خونینی را به خاطر تعلقات و ستیزه‌گری‌های قومی و مذهبی به نمایش گذاشته است. بزرگ‌ترین این نمایش‌ها، قتل‌عام شیعیان هزاره توسط امیر عبدالرحمان خان در دهه ۹۰ قرن نوزدهم میلادی بود که با بسیج عمومی بر اثر فتوای جهاد مولوی‌های سنی علیه آنها صورت گرفت و طی آن، نزدیک به ۶۲ درصد از شیعیان هزاره قتل‌عام و ده‌ها هزار دیگر به غلامی، کنیزی و بردگی گرفته شده و در بازارهای داخلی و خارجی به فروش رفتند.

در دیگر مقاطع تاریخی افغانستان نیز، صورت‌های دیگری از تنش‌ها و ستیزه‌گری‌های قومی و مذهبی به شکل تبعیض‌ها، بدخواهی‌ها و حق‌کشی‌های سیاسی و اجتماعی نسبت به جامعه شیعیان،

چه از جانب رژیم حاکم و چه از جانب پیروان عامه اهل سنت به وضوح ترویج و اعمال شده است که ذکر همه آنها در این نوشتار نمی‌گنجد (واعظی، ۱۳۷۸: ۴۷).

آنچه که مسلم است تا قبل از دهه ۱۹۷۰ م روحانیون سنی کشتن شیعیان را یکی از راه‌های مسلم و مقدس برای کسب رضای خداوند و رفتن به بهشت اعلام می‌کردند و این امر منجر به جنایات تکان دهنده‌ای در طول تاریخ این کشور شده است. برای مثال هنگامی که شخصی به نام لطیف گل به جرم کشتن چهل نفر از هزاره‌ها دستگیر شد در اعترافات خود گفت که چند تن از ملاها این قتل‌ها را مباح خوانده و به او گفته بودند که با کشتن هر شیعه یکی از گناهانش بخشیده می‌شود (غلام احیاء حسینی، ۱۳۸۳: ۲۷۰).

در دوران حکومت کمونیستی، به دلیل فقدان تفسیر سنتی از اسلام، تمامی کسانی که با اقدامات آنها به مخالفت برمی‌خاستند، بازداشت و حتی اعدام می‌شدند؛ اما افرادی که بیشتر هدف قرار گرفتند، عمدتاً از اقلیت‌های نژادی خاص از جمله هزاره‌ها بودند که به علت اعتقاد به مذهب شیعه، مدتها از جانب حاکمان پشتون مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتند. چنان که یکی از رهبران جهادی شیعه در افغانستان، علل و انگیزه قتل عام مردم «چنداول» و «افشار» را در زمان کمونیست‌ها و در زمان حکومت ربانی، شیعه بودن ساکنان آن می‌داند. حفیظ الله امین که یکی از رهبران کمونیستی آن زمان بود و به دلیل قساوت و کشتار مردم به «استالین افغانستان» شهرت یافته بود، در بهار سال ۱۳۵۸ با تحریک احساسات قومی و مذهبی عده‌ای از پشتون‌های «خروتنی»، «پغمان» و «قندوز»؛ آنان را برای جنگ با هزاره‌های شیعه‌مذهب در بامیان فرستاد و آنها در آنجا جنایاتی مرتکب شدند که در تاریخ برخورد اقوام افغانستان تا آن زمان کم‌سابقه بود (ابراهیمی، ۱۳۸۸: ۱۴-۸).

پس از پیروزی مجاهدین صف‌آرایی‌ها و کینه‌جویی‌های قومی و مذهبی، یکی از عوامل مسلمی بود که آتش جنگ و منازعه را در خرمن جامعه‌ی افغانستان روشن نمود. اعلام رسمی و بی‌پروای این سیاست که «زنان، شیعیان و یهودیان حق مشارکت در انتخابات آینده افغانستان را ندارند» از سوی برخی از سران و رهبران مذهبی و سیاسی گروه‌ها و احزاب سنی و در تکمیل و تداوم آن، نادیده انگاشتن گروه‌های شیعه در دولت موقتی که از سوی گروه‌های اهل سنت در پیشاور پاکستان تشکیل و اعلام شد و در نهایت جنگ‌های خونینی که از سوی گروه متعصب اتحاد اسلامی به رهبری «سیاف» و سایر گروه‌های سنی مذهب در کابل علیه شیعیان و حزب و حدت به راه انداخته شد

نمونه‌های دیگری از تضییع حقوق شیعیان در این برهه زمانی است (واعظی، ۱۳۷۸: ۴۷). با روی کار آمدن طالبان اوضاع شیعیان و به‌ویژه هزاره‌های شیعی بسیار وخیم‌تر شد. با سقوط مزار شریف به دست طالبان، این گروه به قتل‌عام مردم هزاره پرداختند و افراد متعلق به این قوم را دسته‌دسته به قتل رسانیدند. در آن هنگام طالبان می‌خواستند، شمال افغانستان را از وجود شیعیان پاک کنند. چنانکه «ملانیازی» امام‌جمعه مزار شریف رسماً اعلام نمود که هزاره‌ها سه روز فرصت دارند که یا مسلمان (سنی حنفی) شوند یا افغانستان را ترک کنند. سپس طالبان در مزار شریف، شیعیان را قتل‌عام نمودند. سازمان ملل متحد تعداد کشته‌شدگان را پنج تا شش هزار نفر برآورد کرد. کشتار هزاره‌ها در بامیان و مزار شریف به حدی وحشیانه بود که کشورهای (۲+۶)، (شش کشور همسایه افغانستان شامل ایران، پاکستان، ترکمنستان، تاجیکستان، چین، ازبکستان، به‌علاوه آمریکا و روسیه)، در اجلاس خود که به ابتکار کوفی عنان، دبیرکل وقت سازمان ملل تشکیل شده بود، آن را محکوم نمودند و خواهان تحت پیگرد قرار گرفتن مجرمان شدند (ابراهیمی، ۱۳۸۸: ۱۵-۱۳).

اگرچه بعد از فروپاشی امارت اسلامی طالبان پیشرفت زیادی در به رسمیت شناختن حقوق پایمال شده اقلیت‌های قومی و مذهبی افغانستان؛ بر اساس ساختار سیاسی جدید در این کشور حاصل گردید اما تا احقاق حقوق از دست‌رفته اقوام ناتوان، تغییر واقعی نوع نگرش‌های قومی، فرهنگسازی و تثبیت احترام به حقوق همه‌جانبه اقوام و ملیت‌های ساکن در قلمرو جغرافیای افغانستان فاصله بسیار است. چراکه هنوز نگرش مذهبی و عصبیت قومی از میان نرفته و مظاهر آن در لایه‌های مختلف دولت، از نحوه تعیین وزراء، سفیران، مدیران ارشد نهادهای دولتی و والیان تا شیوه تعیین بودجه ولایات کشور، قابل مشاهده است. در عرصه اجتماعی نیز، حتی دولت نتوانسته است که «حق حیات» که از ابتدایی‌ترین و مهمترین حقوق هر فردی است را تامین کند. کشتن مردم عادی شیعه در محدوده «ارزگان» و مناطق تحت نفوذ طالبان یا انفجار انتحاری در مراسم‌های مذهبی شیعیان و بمب‌گذاری حسینه‌ها و مساجد آنان و هجوم عشایر در «بهسود»، از مصادیق این دسته به شمار می‌روند (فکوری، ۱۳۸۸: ۱۷۲).

تاریخ افغانستان گواه این مطلب است که اقلیت‌های قومی و مذهبی در این کشور همواره از ابتدایی‌ترین حقوق خود محروم بوده‌اند. در بسیاری از مواقع، حتی از حق حیات که اساسی‌ترین و

ابتدایی‌ترین حق هر انسانی است، به‌انحاءمختلف محروم گشته‌اند. در حال حاضر نیز باوجوداینکه ساختار سیاسی جدید که بر اساس اصول و مبانی دموکراتیک شکل یافته تا حدود زیادی حقوق اقلیت‌های قومی و مذهبی را به رسمیت شناخته است اما همچنان در عرصه عمل تبعیض و نابرابری شدیدی میان اقوام و مذاهب این کشور حاکم است.

با این وجود باید گفت که تعصبات قومی و مذهبی، ریشه‌های عمیقی در روان افراد داشته و از طریق آداب‌ورسوم گوناگون، تقویت گردیده و استمرار می‌یابد؛ بنابراین، این‌گونه تعصبات مانند تمام پدیده‌های نهادی شده اجتماعی دیگر، در کوتاه‌مدت نمی‌توانند به‌طورجدی تغییر یابند و از سوی دیگر، روشن است که برای رهایی از بحران موجود، در افغانستان، نمی‌توان سال‌ها در انتظار اضمحلال و نابودی کامل تعصبات قومی و مذهبی نشست.

سه. نقش شکاف‌های قومی - مذهبی بر تداوم بحران سیاسی

۳-۱. تضعیف هویت ملی و به وجود آمدن بحران نفوذ

واقعیت غیرقابل‌انکار در افغانستان این است که تحت تاثیر شکاف‌های عمیق قومی و مذهبی در این کشور هیچگاه هویتی ملی و حاکمیتی ملی شکل نگرفته و نمود نیافته است. اگرچه در قانون اساسی جدید افغانستان اشاره شده است که: «حاکمیت ملی در افغانستان به ملت تعلق دارد که به‌طور مستقیم یا توسط نمایندگان خود، آن را اعمال می‌کنند.» اما این سخن در عمل به‌هیچ‌وجه تحقق نیافته است (علامه، ۱۳۸۳: ۱۱۴). هرچند حاکمیت ملی در این ماده، به لحاظ تئوریک و نظری مبتنی بر برداشت مدرن از مفهوم حاکمیت ملی است، در آن از تعلق حاکمیت به ملت افغانستان (اقوام پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک و...) سخن به میان آمده است. بر اساس همین قانون اساسی، دولت به ایجاد یک جامعه مترقی و مرفه بر اساس عدالت اجتماعی، حفظ کرامت انسانی، حمایت از حقوق بشر، تحقق دموکراسی، تامین وحدت ملی، برابری بین همه اقوام و قبایل مکلف شده است، ولی به لحاظ عملی همچنان با چالش‌های جدی روبه‌رو است. درواقع این سخن در حد نوشته باقی‌مانده و همچنان قوم‌گرایی به‌صورت پررنگ مطرح است (فکوری، ۱۳۸۸: ۱۷۲).

در کشور افغانستان، نه‌تنها حاکمیت ملی، بلکه تفکر ملی در تمام ابعاد خود با چالش‌های عمده مواجه است. به‌عبارت‌دیگر «تفکر ملی مبتنی بر پیش‌فرض‌هایی چون فرزاندگی اجتماعی، ذکاوت

سیاسی، بلوغ فکری و غنای فرهنگی است.» بدیهی است تا زمانی که هر یک از آن پیش‌فرض‌ها مخدوش باشد، نتیجه تابع مخدوش‌ترین آنها است و هرچند که تفکر ملی دچار ضعف و نقص باشد، حاکمیت ملی هم دچار ضعف و نقص خواهد بود.

واقعیت تلخ در تاریخ افغانستان این است که هیچ‌گاه گفتمان‌های مدرن و فراقومی و فرامذهبی در آن، نه در عینیت زندگی مردم و نه در ذهنیت روشنفکران و نخبگان و سیاستمداران آن پا نگرفته است. پدیده‌ی حاکمیت ملی از همان مقولاتی است که در کشور افغانستان همواره دچار نقصان بوده است. این مسئله نشان می‌دهد که پروژه‌ی تامین سازه‌هایی برای ساختن حاکمیت ملی در افغانستان چقدر دشوار است؛ زیرا تمام پدیده‌های سیاسی و اجتماعی بر بنیاد گذشته‌ی هر ملت بنا می‌شود و گذشته‌ی سیاسی افغانستان به لحاظ عینی پر است از بی‌عدالتی‌ها، تبعیض‌ها، قتل‌ها و غارت‌ها و سرکوب‌ها و... و به لحاظ فکری مشحون از ناسیونالیسم منفی، قوم‌گرایی و دیگرستیزی، سوءتفاهم‌ها و بی‌اعتمادی‌ها می‌باشد، گذشته‌های نه‌چندان روشن و افتخارآمیز، متأسفانه همچنان در واقعیت‌های اجتماعی امروز، نیز چنگ انداخته است به‌گونه‌ای که حتی تحلیل واقعیت‌های گذشته ممکن است به بدبینی و سوءتفاهم در زمان حال منجر شود. حتی امروزه که ساختارهای سیاسی افغانستان دچار تحول عظیم شده و مرحله جدیدی از روند دولت‌سازی در این کشور آغاز گردیده؛ این کشور همچنان از برخی نقصان‌ها رنج می‌برد که تنها با اراده‌های جمعی و تفکرات ملی می‌توان بر این نواقص فایق آمد. برخی از چالش‌هایی که حاکمیت امروز افغانستان که می‌توان آن را با کمی تسامح، ملی نامید عبارتند از:

- ۱- تروریسم داخلی و افراط‌گرایی؛
- ۲- افکار و اندیشه‌ی ناسیونالیستی؛
- ۳- تبعیض‌های ناروایی که هنوز از حاکمیت‌های گذشته به میراث مانده است؛
- ۴- محرومیت از حقوق شهروندی و وضعیت معیشتی بسیار پایین مردم (مخصوصاً اقلیت‌های قومی- مذهبی)؛
- ۵- ضعف مفرط در عرصه‌های سیاست، اقتصاد، فرهنگ، آموزش؛

چالش‌ها و مواردی که به آنها اشاره شد، هرکدام به‌نوعی سبب ضعف دولت مرکزی و به طریق اولی ضعف همه‌جانبه حاکمیت در تمام نقاط کشور شده است. این مسئله موجب شده است که دولت با

بحران نفوذ مواجه باشد و هم در مقابل تعرضات داخلی و هم تعرضات خارجی بسیار شکننده باشد. درواقع در کشوری که تنوع اجتماعی بسیاری بر آن حاکم است و از سوی دیگر، تاریخ پر از تبعیض و بی‌عدالتی و بدبینی و کینه و عداوت آن مانع از شکل‌گیری یک روح جمعی و شکل‌گیری هویتی ملی شده است نمی‌توان انتظار تحقق ملت و به تبع آن حاکمیت ملی را داشت. از این‌رو عوامل و فاکتورهای قدرتمند در ساختار اجتماعی افغانستان مانند قومیت و مذهب کماکان نقش هویت‌بخش به افراد را دارا می‌باشند و متأسفانه حاکمیت‌های غیر ملی و استبدادی و قبیله‌گرا در افغانستان بجای اینکه از این تنوع قومی و فرهنگی و استعدادهای سرشار انسانی در امر توسعه و تکامل فرهنگ ملی و مشروعیت سیاسی کار گرفته، زمینه و چالش مشارکت متناسب همه اقوام و اقشار کشور را صرف‌نظر از تعلقات نژادی، مذهبی و سیاسی‌شان در ساختار حاکمیت سیاسی فراهم می‌ساختند، با زور و ستم و کشتن و طرد و نفی تلاش کردند تا این هویت‌های متکثر قومی را در هویت خودساخته شیونیستیشان حل ساخته و شعار دروغین هر که در افغانستان است افغان است را سرپوشی برای تحکیم سلطه قومی قرار داده و با جبر و ستم و زور، هویت قومیشان را هویت ملی نام نهاده و با انکار حق مشارکت سیاسی اقوام در ساختار حاکمیت، بحران هویت ملی را پی‌ریختند.

تعمیم هویت قوم حاکم بر هویت‌های متنوع اقوام دیگر تحت پوشش هویت ملی طبعاً طرد، نفی، محرومیت، مرکز‌گریزی و بی‌اعتمادی اقوام محروم و درنهایت بحران هویت ملی را در پی داشته است.

در آخر باید خاطرنشان کرد که چندگانگی‌های قومی، زبانی و مذهبی، از عناصر اصلی مؤلفه‌های ملی در افغانستان است. کار ویژه‌های ناقص و پرورش نیافته این عناصر زمینه‌های قوام و دوام روح مشترک ملی را بی‌رمق ساخته است. تاکید بر پایبندی‌های قبیله‌ای، پافشاری بر ارزش‌ها و خرده‌فرهنگ‌های تباری و مقدم شمردن پندارهای مذهبی بر آیین‌های همبستگی دینی و تابو ساختن نمادهای عشیره‌ای به‌جای سمبل‌های ملی، از جلوه‌های آشکار پرورش نیافتگی و نقصان (روح هویت ملی) به شمار می‌رود که نمایه‌های ساختار موزاییکی را در واحد سیاسی افغانستان تبلور بخشیده است. عواملی که در بالا ذکر آن رفت از یک‌سو سبب شده‌اند که درواقع یک هویت مشترک ملی در بین اقوام مختلف که سال‌ها به شکل قومی و قبیله‌ای زندگی کرده‌اند آنچنان که

باید شکل نگیرد و از دیگر سو این واقعیت در نتیجه سبب شده است که مردم مختلف که تشکیل دهنده جمعیت کشور افغانستان هستند، مفهوم حاکمیت ملی را به درستی درک نکنند. چنین جامعه‌ای با چنین ساختار و بافتار تاریخی - سیاسی از آنجایی که درک صحیحی از مفهوم هویت مشترک ملی در درون یک مرز ملی را ندارد؛ نمی‌تواند حاکمیت دولت ملی را بر بخش‌های مختلف جامعه پذیرا باشد. بدین ترتیب، سست شدن پایه‌های حاکمیت ملی و سرزمینی افغانستان همواره موجب تشدید تمایلات جدایی‌طلبانه و گریز از مرکز در ایالت‌های آن کشور شده است. نیروهای شدید گریز از مرکز به واسطه شرایط جغرافیایی قومی و تنوع قومی - فرهنگی به منازعات مسلحانه با دولت مرکزی و یا با یکدیگر برای کسب حداکثر قدرت پرداخته‌اند (هادیان، ۱۳۸۸: ۱۴۰).

۳-۲. تضعیف مشارکت و مشروعیت سیاسی

یکی از رهیافت‌های معضل افغانستان، به نظر بسیاری از صاحب‌نظران و اندیشمندان سیاسی، بحران مشروعیت و یا فقدان مشروع‌سازی حکومت‌ها و قدرت‌های سیاسی بوده که از این رهگذر، طرح مفاهیم مربوط به مشروعیت و ارایه راهکارهای واقع‌بینانه برای مشروع سازی قدرت و حاکمیت ملی و تحقق مشروعیت ملی، اهمیت فوق‌العاده یافته و در مدار مباحث قرار می‌گیرد. همان‌گونه که در بخش‌های قبلی اشاره شد جامعه کنونی افغانستان از قومیت‌ها و مذاهب و نژادهای گوناگونی تشکیل شده است که مانند موزاییک در کنار هم ساختار اجتماعی این کشور را تشکیل داده است. این ساختار موزاییکی به بسته شدن جریان‌های تعامل کلان در میان اجزا و ارکان عناصر ملی منجر شده است. خرد شدن اجزا به پاره‌های متفاوت و تقسیم شدن عناصر به پارچه‌های ناهمگون، به تجزیه شدن هرچه بیشتر خصوصیت اقوام و ارکان تشکیل دهنده ساختار اجتماعی جامعه افغانستان کمک کرده است. فرایند چنین تعاملی، برجستگی علایم و جلوه‌های فرهنگ و دلبستگی‌های قومی - عشیره‌ای در این کشور بوده است؛ امری که در نهایت، مجال بسترسازی تکثیر چندگانگی‌های فرهنگی را بیشتر و فرصت جلوه‌گری و بازپروری، همگویی و هم‌صدایی ملی را سد کرده است. عوامل مهم و متعددی در تکوین و تثبیت این فرا گرد ایفای نقش کرده‌اند که می‌توان به «درون داده‌های فرهنگ قبیله‌ای» از جمله کل ناپذیری فرهنگ قبیله‌ای، درون‌گرایی اجتماعی و عدم مشارکت موثر افراد در عرصه عمومی و سیاسی اجتماعی، خرد گریزی، بسترسازی عصبیت‌ها، منازعات مختلف قومی، مذهبی، نژادی و محلی و ناباوری جامعه‌پذیری سیاسی اشاره کرد.

لذا با توجه به اینکه افغانستان از معضلات اساسی در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و... رنج می‌برد و عرصه‌های مختلف جامعه در این کشور به شدت تحت تاثیر مولفه‌های قومی و مذهبی قرار گرفته است؛ به نظر می‌رسد که انتظار نگرش فراقومی و فرامذهبی به مقولات اساسی در این کشور از جمله مشروعیت سیاسی، مشارکت سیاسی و... امری غیرواقع‌بینانه است. از سوی دیگر رفتارهای به شدت تبعیض‌آمیز و انحصارگرایانه حکومت نیز اصولاً راهی برای مشارکت سیاسی مسالمت‌آمیز و همچنین مشروعیت و مقبولیت نظام سیاسی در نزد مردم باقی نمی‌گذاشته است؛ بنابراین با توجه به ساختار سیاسی و اجتماعی افغانستان که به شدت تحت تاثیر مولفه‌های فرو ملی قرار گرفته است؛ درگیر شدن این کشور به بحران‌های مشروعیت و مشارکت سیاسی و یا حتی دیگر بحران‌ها ناگزیر به نظر می‌رسد. بتردید حاکم شدن چنین اوضاعی، فرهنگ سیاسی جامعه را نیز به شدت تحت شعاع قرار خواهد داد.

باین حال باید اذعان داشت که با استقرار نظام سیاسی جدید در سال ۲۰۰۱، تحولی شگرف در عرصه مشروعیت و مشارکت سیاسی رخ داده است و این امر لزوم مقایسه این دو برهه زمانی را آشکار می‌سازد که در ذیل به این مهم خواهیم پرداخت.

ویژگی‌های مشارکت سیاسی در افغانستان، از منظر جامعه‌شناختی سیاسی، پیش از حمله آمریکا که ساختار سیاسی کشور به طور مستقیم تحت تاثیر مولفه‌های فرو ملی، به ویژه قومیت و مذهب قرار داشت را چنین برمی‌شماریم:

الف) حاکم بودن وضعیت آنارشی بر افغانستان اصلی‌ترین ویژگی این دوره است. ضعف دولت مرکزی و فقدان مشروعیت سیاسی و عدم پذیرش حکومت کابل توسط نیروهای مختلف، موجی از هرج و مرج و بی‌نظمی را در افغانستان به وجود آورده بود. تحت این شرایط، هر فرمانداری در قلمرو نظامی خود، حاکم مطلق بود، به گونه‌ای که همه فرامین در آن قلمرو خاص، توسط فرمانده محلی صادر می‌شد و دستورات فرمانده عین قانون بود.

بسیاری از تحلیل گران استقبال غیرمنتظره از جنبش طالبان و سلطه زود هنگام این جنبش بر افغانستان در سال ۱۹۹۶ م ناشی از این عامل می‌دانند.

ب) دومین شاخص که متاثر از خصوصیت یاد شده است، «قاعده همه یا هیچ» بود. بر اساس این قاعده، هر یک از بازیگران داخلی، افغانستان را برای خود می‌خواستند و سهمی برای سایر گروه‌ها در

افغانستان قایل نبودند. در این دوره زمانی، مذاکرات متعددی بین گروه‌های ذی‌نفوذ در افغانستان صورت گرفت و به توافق‌های مهمی نیز منجر شد؛ اما در عمل هیچ‌یک از این توافقات جنبه اجرایی به خود نگرفت. به ثمر نرسیدن مذاکرات میان دولت ربانی و حکمتیار را می‌توان دلیلی قاطع بر این امر دانست.

ج) سومین خصیصه حاکم بر افغانستان، (قاعده حاصل جمع جبری صفر) بود. تحت این شرایط برد یکی، باخت دیگری محسوب می‌شد و به‌عکس؛ بنابراین، هیچ‌یک از بازیگران داخلی حاضر نبودند برد دیگری و باخت خود را بپذیرند. امکان برقراری موازنه قوا به بازیگران داخلی و خارجی این فرصت را میداد تا بلافاصله شکست خود را به پیروزی تبدیل کنند. همین امکان و تصور موجب عدم مصالحه و در نتیجه تداوم و تطویل بحران می‌شد.

د) چهارمین خصیصه آن بود که بازیگران داخلی تصور می‌کردند، (قدرت تنها از لوله تفنگ بیرون می‌آید). تنها چیزی که بی‌معنا به‌نظر می‌رسید؛ مذاکره و صلح و استفاده از قواعد دیپلماتیک و متوسل شدن به تحزب بود. اگرچه مذاکراتی صورت می‌گرفت، اما هیچ‌یک صلح را به ارمغان نمی‌آورد. دسترسی آزاد به سلاح، انگیزه‌های اجتماعی - قومی، پایین بودن سطح فرهنگی قومی و سیاسی و... زمینه را برای اقدام نظامی و شبه‌نظامی فراهم می‌ساخت.

پس از اشغال افغانستان توسط آمریکا، تغییراتی در وضعیت جامعه‌شناختی سیاسی افغانستان ایجاد شد و مولفه‌های جدیدی در این زمینه بروز کرد که از مهمترین آنها می‌توان موارد زیر را بیان کرد:

الف) مهمترین خصوصیت این دوره، تغییر در جایگاه و نقش بازیگران بود؛ بدین معنی که گروه طالبان و القاعده که پیش از آن مهمترین بازیگران داخلی بودند، برای مدتی از صحنه افغانستان حذف شدند یا حضور آنها بسیار کم‌رنگ گردید. در عوض، حضور (تکنوکرات‌های غرب‌گرا) در افغانستان رنگ و بوی بیشتری گرفت و نیروهای سیاسی موجود در افغانستان، به سه گروه سکولار، جهادی و ملی‌گرا تبدیل شدند.

ب) دومین ویژگی افغانستان در این دوره، گرایش به حل مسالمت‌آمیز اختلافات به‌جای توسل به نیروی نظامی است، پس از مداخله آمریکا، گروه‌های سیاسی و نظامی افغانستان مجبور شدند، به پشت میز مذاکره بروند و سلاح‌های خود را در قالب (پروسه خلع سلاح) تحویل دهند. تحت

این شرایط از بازیگران خارجی نیز خواسته شد، از هرگونه همکاری نظامی با گروه‌های سیاسی - نظامی افغانستان پرهیز کرده، با آمریکا برای پیشبرد فرایند صلح وارد عمل شوند؛ بنابراین، در شرایط جدید، قدرت از لوله تفنگ بیرون نمی‌آید، بلکه توسل به راه‌های مسالمت‌آمیز، عامل اصلی کسب قدرت است.

البته باید گفت که این موفقیت نسبی است و هنوز هم گروهایی نظیر طالبان برای دستیابی به اهداف خود همچنان بر طبل جنگ می‌کوبند.

ج. سومین ویژگی که یک مؤلفه بسیار مهم است، استقرار یک دولت مرکزی در افغانستان بود. این دولت تا اندازه زیادی محصول مشترک همکاری گروه‌های رقیبی است که اکنون تحت سیطره آمریکا، مجبور به مشارکت سیاسی شده‌اند. با استقرار دولت مرکزی، روابط بازیگران خارجی نیز نهادینه شد و اکنون کشورها، به‌طور نسبی، مجبورند در تعامل با افغانستان از طریق دولت مرکزی - و نه گروه‌ها - عمل کنند. (مرکز مطالعات نقسا، شماره ۲۵۱، خرداد ماه ۱۳۸۱)

بنابراین با توجه به تحول در ویژگی‌های مشارکت سیاسی افغانستان، می‌توان گفت که افغانستان در این زمینه بعد از ۲۰۰۱ سیر رو به رشدی را سپری می‌نماید و دیگر مانند گذشته حکومت حق انحصاری یک قومیت خاص نیست و دستیابی به قدرت و حکمرانی تنها از راه مسالمت‌آمیز امکان‌پذیر است؛ اما با این حال نمی‌توان این فرایند را ناشی از حل بحران مشارکت در این کشور دانست. چراکه هنوز هم بسیاری از احزاب و گروه‌ها نظیر طالبان و القاعده و دیگر گروه‌های شورشی در افغانستان، حاضر به پذیرش ساختارهای جدید نیستند؛ و توسل به خشونت و دیگر راهکارهای غیرمسالمت‌آمیز را بهترین روش برای تأثیر گذاری بر فرایندهای سیاسی و پیگیری اهداف خود می‌دانند.

اما مشروعیت نظام سیاسی در افغانستان نیز تحت تأثیر شکاف قومی و مذهبی، با بحران جدی مواجه است.

ماکس وبر معتقد است که مشروعیت سه منشاء دارد:

الف) سنت؛ مشروعیت ممکن است متکی بر اعتقادات گسترده به سنت‌های دیرین و یا نیاز به اطاعت از رهبری باشد که طبق سنت‌ها اعمال اقتدار میکنند.

ب) صفات شخصی ویژه؛ مشروعیت ممکن است مبتنی بر هواخواهی از تقدیس ویژه و یا خصلت قابل ستایش یک شخص باشد. بر طبق نظر وبر نیروی کاریزما در دوره‌های فشار و اضطراب روانی،

فیزیکی، اقتصادی، اخلاقی و سیاسی پیدا می‌شود.

ج) قانونیت؛ مشروعیت ممکن است بر این باور متکی باشد که قدرت بنا به قانون واگذار شده است و آنچه به‌طور قانونی انجام شده، مشروع می‌باشد. در سلطه بوروکراتیک و عقلانی، رابطه حکم و اطاعت غیرشخصی است و مبتنی بر هنجارهای قانونی یعنی تفکیک وظایف است. مهارت و کاردانی جای تعهدات سنتی، شخصی، حسب و نسب را می‌گیرد؛ میان منصب و مقام جدایی وجود دارد؛ منصب ملک متصدی آن به شمار نمی‌رود و حوزه‌های عمل به نحوی مشخص بر اساس سلسله‌مراتب توزیع شده‌اند و در حدود قوانین موجود، شغل و پیشه سیاسی واداری از امنیت برخوردار است (امیدی و خانی، ۱۳۸۹: ۵).

تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی معاصر افغانستان بر این نکته مهر تایید خواهد زد که هیچ‌گاه در افغانستان مشروعیت نظام سیاسی وجود نداشته است و آنچه زمامداران پایه‌های حکومتی خود را بر آن استوار نموده‌اند، تنها پشتوانه‌های قومی و مذهبی و توسل به زور و اجبار بوده است؛ نه مشروعیت و مقبولیت مردمی.

بی‌شک مهمترین مانع بر سر راه کسب مشروعیت دولت‌ها در طول تاریخ این کشور را باید وجود شکاف‌های قومی و مذهبی دانست. درواقع حاکمان و زمامداران افغان به‌جای اینکه سعی کنند اثرات عوامل اختلاف و تفرقه را در جامعه خنثی کنند تا بدین‌وسیله جامعه را به سمت یک انسجام ملی و درنتیجه وفاداری، اعتماد و اعتقاد به یک دولت ملی هدایت کنند؛ خود نیز همیشه از تعصبات قومی و مذهبی متأثر بوده‌اند و غالباً آتش این اختلافات را دامن زده‌اند. وجود چنین شرایطی باعث گردیده که نگاه مردم به مقوله سیاست و حکومت، نگاهی صرفاً قومی و مذهبی بوده و مشروعیت و مقبولیت حاکمان را تحت تأثیر این عامل بسنجند.

ازآنجاکه مشروعیت خصیصه‌ای از نظام سیاسی است، به شکل خاصی با عملکرد ساختار حکومتی در ارتباط نزدیک است و بنابراین، در تعیین ظرفیت نظام نقشی اساسی دارد. به‌عبارت‌دیگر، پذیرش و تایید مشروعیت با مردم است؛ و این امر احتمالاً آنگاه تحقق می‌یابد که به‌نظر برسد زمامداران به اصول برابری احترام گذاشته و تمایزات را تنها به‌عنوان واقعیت اشکال مناسب انفکاک تلقی می‌کنند. دیگر اینکه نفس ارتباط مشروعیت با ظرفیت‌های اجرایی نظام و احساسات مردم نسبت به اقتدار، بیانگر این مطلب است که هریک از بحران دیگر اعم از هویت، مشارکت، نفوذ و یا توزیع

درنهایت می‌تواند به بحران مشروعیت منجر شود، چراکه تمامی بحران‌ها به نحوی مشروعیت یک نظام را زیر سوال می‌برند (پای و دیگران، پیشین: ۲۰۶).

عملکرد ضعیف نظام سیاسی افغانستان و ظلم و ستم و تبعیض گسترده و متأثر شدن نظام سیاسی از مولفه‌های فرو ملی نظیر قومیت، مذهب، نژاد، زبان و... در دوره‌های متوالی منجر به بی‌اعتمادی، بدبینی، ترس و دیگر نگرش‌های عمدتاً منفی در مورد نظام‌های سیاسی این کشور گردیده و مشروعیت نظام سیاسی در این کشور را به شدت زیر سوال برده است.

از سوی دیگر از آنجاکه بسیاری از بحران‌های یاد شده به شکلی مستمر (البته با شدت و حدت متفاوت) در این کشور وجود داشته و هنوز هم بر اساس بررسی‌های ذکر شده در همین مقاله، استمرار دارند. لذا می‌توان اینگونه نتیجه گرفت که حل نشدن دیگر بحران‌ها در افغانستان نیز به عمق بخشیدن به بحران مشروعیت در این کشور کمک کرده است.

۳-۳. توزیع ناعادلانه منابع و فرصت‌ها

اصولاً در جوامعی نظیر افغانستان که ساختار سیاسی کشور در طول تاریخ به شدت تحت تأثیر مولفه‌های قومی و مذهبی بوده و به نوعی نظام سیاسی بر خواسته از حمایت و پشتیبانی قوم و مذهبی خاص است؛ نمی‌توان انتظار نگرش عادلانه، برابانه و برادرانه نظام سیاسی به افراد جامعه، فارغ از تفاوت‌های قومی و مذهبی داشت. بی‌شک نظام توزیعی در افغانستان نیز از پیامدهای عوامل یاد شده مصون نمانده است. بحران توزیع در سطوح مختلف اقتصادی، سیاسی و اجتماعی می‌باشد که عمدتاً بر سطوح اقتصادی تأکید می‌گردد چراکه بحث پیرامون سطح سیاسی که ناشی از تمرکز قدرت تصمیم‌گیری در دست عده‌ای محدود است، در قالب بحران مشارکت ارایه می‌گردد. بحران توزیع در هر کشور تحت تأثیر عملکرد توزیعی ناعادلانه آن نظام شکل می‌گیرد. عملکرد توزیعی هر نظام سیاسی همان تقسیم ارزش‌های اقتصادی و اجتماعی مختلف اعم از پول، کالا، خدمات، افتخارات و فرصت‌ها توسط سازمان‌های دولتی در میان افراد و گروه‌های موجود در جامعه است (امیدی و خانی، ۱۳۸۹: ۶).

نظام سیاسی افغانستان همواره در زمینه عملکرد توزیعی فرصت‌ها و امکانات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در میان افراد و گروه‌های موجود در جامعه بسیار ناکارآمد عمل نموده و همین امر یکی از عوامل موثر بر بحران سیاسی در این کشور می‌باشد. بدون تردید عملکرد توزیعی هر نظام سیاسی

با کارآمدی آن ارتباط متقابل دارد. اگر یک نظام سیاسی دارای کارکرد موثر اقتصادی نباشد. بالطبع بحران توزیع نیز در آن به وجود می‌آید، زیرا ابتدا باید ثروت ایجاد کرد و آنگاه برای باز توزیع آن اقدام نمود (امیدی و خانی، ۱۳۸۹: ۷).

این در حالی است که افغانستان یکی از فقیرترین کشورهای دنیاست که از امکانات اقتصادی اندکی برخوردار می‌باشد. همین عامل باعث گردیده که دولت‌ها از منابع اندکی در این کشور برخوردار باشند و حتی قوم اکثریت نیز در تامین حداقل‌های زندگی با مشکلات جدی مواجه باشد. بااین حال شرایط اقلیت‌های قومی و مذهبی در این کشور به شدت وخیم‌تر بوده است. از آنجاکه همواره دولت در افغانستان بر خواسته از خواست و حمایت قوم اکثریت یعنی پشتون‌ها بوده لذا همواره در زمینه باز تقسیم امکانات، منابع و فرصت‌ها به شکل نابرابر و تبعیض‌آمیز عمل نموده است. بدین ترتیب اقلیت‌های قومی و مذهبی در افغانستان همواره قربانی سیاست‌های غیرعادلانه حاکمان خویش، به نفع قوم و مذهب اکثریت، بوده‌اند.

برای مثال شیعیان افغانستان در طول تاریخ، از امکانات اولیه و ابتدایی برای تعلیم و تربیت فرزندان‌شان محروم مانده‌اند؛ و در تمامی مناطق شیعه‌نشین حتی یک مرکز آموزش عالی وجود نداشته است. در هنگام اعزام دانشجو برای تحصیلات عالی به خارج از کشور، تلاش می‌کردند تا فرزندان شیعه از این امتیاز محروم بمانند. نقص حقی که امروزه نیز به صورت علنی و گاه پنهان صورت می‌گیرد. این در صورتی است که قانون اساسی تصریح دارد: تمام اتباع افغانستان حق تعلیم و تربیت رایگان را دارند (فکوری، ۱۳۸۸: ۱۷۰).

در حال حاضر نیز که تا حدود زیادی حقوق اقلیت‌های قومی در این کشور به رسمیت شناخته شده است بااین حال تبعیضات زیادی نیز در عرصه‌های برخورداری از حمایت قانون و خدمات اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی و... دیده می‌شود. چراکه دولت فعلی افغانستان نسبت به بهره‌مندی شهروندان از حق خدمات اجتماعی، فرهنگی و غیره، در مواردی، سهل‌انگار و در مواردی، به شدت تبعیض‌آمیز عمل نموده است؛ مثلاً ولایت دایکندی که یک ولایت تازه تاسیس در این کشور است، به دلایل مختلف از محروم‌ترین ولایات این کشور محسوب می‌شود. هیچ‌یک از لوازم موردنیاز و اولیه زندگی در این منطقه فراهم نیست؛ نه جاده آسفالتی برای حمل‌ونقل آسان با مراکز شهری وجود دارد، نه یک کارخانه برای ایجاد شغل و تامین مخارج زندگی و نه یک مرکز تحصیلات عالی

و حتی یک لیسه و معلمی برای سوادآموزی و حتی یک بیمارستان برای انجام امور درمانی وجود ندارد. این محرومیت اجباری، در حالی است که دولت در مناطق جنوب و شرق افغانستان، باوجود ناامنی و تخریب مدارس از سوی طالبان، هر از چند گاهی به افتتاح پروژه‌های اساسی دست می‌زند و به محض تخریب مدارس و مراکز دولتی، به احداث و یا تعمیر آن اقدام می‌کند. افزون بر این، بودجه ولایات دیگر نیز، با بودجه ولایت دایکندی قابل مقایسه نیست طوری که در سال گذشته، تنها بودجه معارف (آموزش و پرورش) ولایت قندهار بیش از دو برابر بودجه کل ولایت دایکندی بوده است. یا مثلاً، دره پنجشیر که همزمان با دایکندی ولایت شده و صعب‌العبورتر از ولایت دایکندی است، امروزه از تمام امکانات شهری بهره‌مند است که این خود حکایت از نگاه تبعیض‌آمیز قومی دولت دارد (فکوری، ۱۳۸۸: ۱۷۳).

نتیجه‌گیری

تاسیس افغانستان نتیجه غلبه قوم پشتون بر سرزمین افغانستان است. این قوم با قوه قهریه سایر اقوام را مقهور خود نموده و آنها را در قدرت سیاسی و دولت-ملت سازی به بازی نگرفت بنابراین در عمل تجربه جمعی باهم بودن در قالب یک هویت مشترک و در یک فرایند تاریخی شکل نگرفت به همین سبب اقوام ساکن افغانستان با هم زندگی مشترکی نداشته‌اند. حتی احساس زندگی و تجربه مشترکی هم نداشته‌اند. شکاف عمیق قومی و مذهبی در افغانستان موجب گسستگی اجتماعی شده و انسجام و اتحاد ملی را به شدت تحت شعاع قرار داده است لذا تمامی اعمال و نگرش‌های جامعه تحت تاثیر مولفه‌های فرو ملی نظیر قومیت و مذهب قرار گرفته و همین امر تفاهم و مصالحه برای برقراری یک نظام سیاسی مبتنی بر رعایت و دفاع از حقوق همه ملت صرف‌نظر از گرایشات قومی مذهبی سیاسی و... را سد نموده است. در نتیجه افغانستان به دامن منازعه و بی‌ثباتی سیاسی فروافتاده است. از آنجایی که هر قبیله به محض به قدرت رسیدن سعی در نابودی اقوام دیگر و کسب تمام امتیازات برای قوم و قبیله خود داشته است این الگوی تاریخی باعث تضعیف هویت ملی، تضعیف مشارکت و مشروعیت سیاسی، توزیع ناعادلانه منابع و ایجاد یک حکومت استبدادی-قومی شده است. بنابراین مشاهده می‌کنیم پس از فروپاشی قدرت قومی قبیله‌ای حاکم یک دوره از هرج و مرج و آشفتگی سیاسی اجتماعی و اقتصادی در افغانستان شکل می‌گیرد این هرج و مرج

زمینه را برای بازتولید یک حکومت استبدادی قومی- مذهبی دیگر مهیا می‌نماید. پس عامل اصلی و نهایی بی‌ثباتی سیاسی در افغانستان تعارضات و درگیری‌های قومی و مذهبی بوده است. همین عامل مانع از تشکیل دولتی شده است که از مقبولیت همگانی برخوردار باشد بنابراین همه دولت‌های افغانستان فاقد مشروعیت سیاسی بوده‌اند که این ناشی از کل ناپذیری فرهنگ قبیله‌ای در افغانستان است و اگر مشروعیتی دیده شده ناشی از زور بیرونی بوده نه اقتناع درونی مردم افغان. وجود ناهمسانی‌های قومی- مذهبی توسط جویندگان قدرت مورد سوءاستفاده قرار گرفته که علاوه بر دامن زدن به آتش بی‌ثباتی درونی باعث شعله‌ور شدن خاص‌گرایی قومی- مذهبی در افغانستان شده که نتیجه آشکار آن عدم تشکیل دولت- ملت در افغانستان است. تا این اختلافات و تعارضات قومی و قبیله که بعد مذهبی هم به آن داده شده در افغانستان کم‌رنگ نشود شاهد امنیت، ثبات، رشد، توسعه در افغانستان نخواهیم بود. از سوی دیگر ضعف ساختار سیاسی به‌شدت بر توان دولت برای حل این بحران تاثیر گذاشته و به‌انحاء مختلف موجب تضعیف نظام سیاسی و تقویت مخالفان دولت مرکزی گردیده است. داده‌های این تحقیق نشان می‌دهد که ساختار اجتماعی موزاییک‌وار افغانستان زمینه تعارض، کشمکش، جنگ داخلی و... را در خود داشته است و تنها اندک جرقه‌ای لازم بود تا بحران سیاسی در این کشور شکل گیرد. با توجه به رابطه انکارناپذیر مولفه‌هایی نظیر قومیت و مذهب با نظام سیاسی در افغانستان، شکاف قومی و مذهبی در این کشور از مهمترین عوامل بی‌ثباتی سیاسی می‌باشد. چراکه اصولاً دولت‌های برآمده از وفاداری‌های قومی و مذهبی نمی‌توانند مشروعیت و مقبولیت همگانی را به دست آورند و از آنجاکه پدیده‌ی دولت در افغانستان به‌شدت متأثر از قوم اکثریت یعنی پشتون‌ها و مذهب اکثریت یعنی سنی حنفی بوده است، لذا بحران سیاسی و تداوم آن در این کشور امری اجتناب‌ناپذیر به‌نظر می‌رسد، به‌گونه‌ای که امروزه گروه‌هایی نظیر طالبان و القاعده به‌عنوان مهمترین عامل هرج و مرج و بی‌ثباتی در افغانستان را می‌توان به‌عنوان نمونه‌ای کامل از پیوند قومیت پشتون و مذهب حنفی و در نتیجه بروز خشونت و ناامنی و در نهایت ناپایداری دولت‌ها دانست. تداوم قبیله‌گرایی باعث بروز ناامنی سیاسی اقتصادی شده است حتی ضعف ساختار اقتصادی در افغانستان نیز که از چند جهت به تداوم بحران سیاسی در این کشور کمک نموده است متأثر از اختلافات قومی- مذهبی بوده است. این تعارضات باعث عدم امنیت و ثبات سیاسی شده و عدم ثبات سیاسی منجر به تضعیف بخش اقتصادی می‌گردد

ساختار اقتصادی ضعیف افغانستان نیز از یک سو منجر به تقویت قدرت گروه‌های بنیادگرا و شورشی نظیر القاعده و طالبان گردیده است. از سوی دیگر این عامل زمینه را برای وابستگی و مداخلات خارجی فراهم نموده است، دیگر آنکه عامل یاد شده موجب تضعیف نهاد دولت و تعمیق ناکارآمدی این نهاد و در نتیجه گسترش حس بی‌اعتمادی و بی‌اعتنایی به مقوله دولت و سیاست و تضعیف مشروعیت نظام سیاسی در افغانستان شده است.

فهرست منابع:

۱. ابراهیمی، مصطفی، (۱۳۸۸)، «بررسی جنگ‌های داخلی افغانستان با نظریه تضاد»، سخن تاریخ، شماره چهارم.
۲. امیدی، علی. خانی، اعظم (۱۳۸۹)، «بحران سیاسی قرقیزستان انقلاب لاهه تا انقلاب بی‌رنگ از منظر جامعه‌شناسی سیاسی»، فصلنامه آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۷۰.
۳. آریانفر، عزیز، (۲۰۱۱)، دیدگاه‌ها و یادداشت‌ها، نشرکاو، بی‌جا.
۴. بختیاری، محمد عزیز، (۱۳۷۳)، «تحلیل بحران سیاسی، اجتماعی افغانستان»، فصلنامه معرفت، شماره ۱۰.
۵. بررسی‌های راهبردی، (۱۳۸۷)، «افغانستان پس از مداخله آمریکا»، مرکز مطالعات نقسا، شماره ۲۵۱.
۶. پای، لوسین و دیگران، (۱۳۸۰)، بحران‌ها و توالی‌ها در توسعه، ترجمه غلامرضا خواجه سروی، چاپ اول، تهران، انتشارات پژوهشگاه مطالعات راهبردی.
۷. پناهی، محمد عادل، (۱۳۷۸)، «درآمدی بر ثبات سیاسی: به‌سوی شناخت گونه‌ها و شاخصه»، راهبرد.
۸. حسینی، رضا، (۱۳۸۳)، «شیعیان افغانستان»، فصلنامه شیعه‌شناسی، سال دوم، شماره پنجم.
۹. حیدری، محمدعلی. حمید رهنور، (۱۳۹۰)، «افغانستان، نیروهای بیگانه و چالش دولت-ملت‌سازی»، فصلنامه ره نامه سیاستگذاری، سال دوم، شماره چهارم.
۱۰. حیدری، محمدعلی. رهنورد، حمید، (۱۳۹۰)، «افغانستان، نیروهای بیگانه و چالش دولت - ملت‌سازی»، فصلنامه ره نامه سیاستگذاری، سال دوم، شماره چهارم.
۱۱. خسروشاهی، سیده‌ادی، (۱۳۷۰)، نهضت‌های اسلامی در افغانستان، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۱۲. خواجه سروی، غلام‌رضا، (۱۳۸۲)، «رقابت سیاسی و ثبات سیاسی در جمهوری اسلامی ایران»، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
۱۳. خواجه سروی، غلام‌رضا، (۱۳۸۵)، «چارچوبی برای تحلیل رقابت سیاسی و ثبات سیاسی با نگاهی به تجربه جمهوری اسلامی ایران»، دو فصلنامه دانش سیاسی، شماره سوم.
۱۴. دهخدا، علی‌اکبر، (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، جلد هشتم، چاپ دوم، تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
۱۵. دهشیار، حسین، (۱۳۹۰)، سیاست خارجی آمریکا در افغانستان، تهران، نشر میزان.
۱۶. دهشیار، حسین، (۱۳۸۷)، «آمریکا و پارادایم قومی در افغانستان»، اطلاعات سیاسی اقتصادی، شماره ۲۵۷-۲۵۸.
۱۷. رواء، الیور، (۱۳۶۹)، افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، ترجمه ابوالحسن سرو قدم، آستان قدس رضوی.
۱۸. زاهدی، محمدعلی، (۱۳۸۹)، «شکاف قومی و اضمحلال حزب خلق در افغانستان»، سخن تاریخ، سال هشتم.
۱۹. ساندرز، دیوید، (۱۳۸۰)، الگوهای بیثباتی سیاسی، ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران، انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۲۰. سبحانی، مهدی، (۱۳۸۸)، «راهبرد جدید آمریکا در افغانستان»، فصلنامه سیاست خارجی، سال بیست و

سوم، شماره سوم.

۲۱. صدیق، فرهنگ، (۱۳۸۰)، افغانستان در پنج قرن اخیر، موسسه مطبوعاتی اسماعیلی، قم.

۲۲. عظیمی دولت‌آبادی، امیر، (۱۳۸۷)، منازعات نخبگان سیاسی و ثبات سیاسی در جمهوری اسلامی ایران، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

۲۳. علامه، غلام حیدر، (۱۳۸۳)، «نظام حقوقی سیاسی افغانستان جدید»، نشریه حقوق اساسی، سال دوم، شماره سوم.

۲۴. علی‌آبادی، علیرضا، (۱۳۷۵)، افغانستان، چاپ سوم، تهران، وزارت امور خارجه.

۲۵. فرجی راد، عبدالرضا، درخور، محمد، ساداتی، سید هادی، (۱۳۹۰)، «بررسی روند دولت-ملت سازی در افغانستان و موانع پیش‌رو»، دانشنامه، شماره ۱۴.

۲۶. فرهنگ، س. م. ح.، (۱۳۸۰)، جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی شیعیان افغانستان، قم، موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمه‌الله.

۲۷. فکوری، محمدعلی، (۱۳۸۸)، «قوم‌گرایی و نقض حقوق بشر در افغانستان»، فصلنامه سفیر، سال سوم شماره دوازدهم.

۲۸. قوام، عبدالعلی، (۱۳۸۴)، سیاست مقایسه‌ای و تطبیقی، تهران، انتشارات سمت.

۲۹. کلیفورد، مری لوئیس، (۱۳۶۸)، سرزمین و مردم افغانستان، ترجمه، مرتضی اسعدی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

۳۰. محبی، محمد عارف، (۱۳۸۵)، «قشریندی و نظام توجیهی نابرابری اجتماعی در افغانستان»، جامعه فردا.

۳۱. محمدی لرد، عبدالمحمود، (۱۳۹۰)، «سازمان‌های اطلاعاتی ثبات سیاسی»، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال چهاردهم، شماره سوم.

۳۲. معین، محمد، (۱۳۷۱)، فرهنگ فارسی، جلد اول، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ هشتم.

۳۳. میلی، ویلیام، (۱۳۷۷)، افغانستان، طالبان و سیاست‌های جهانی، ترجمه‌ی عبدالغفار محقق، مشهد، انتشارات ترانه.

۳۴. واعظی، حمزه، (۱۳۷۸)، «بحران افغانستان: قومیت‌ها؛ چالش‌ها و ریشه‌ها»، فصلنامه سراج، شماره ۱۸.

۳۵. هادیان، حمید، (۱۳۸۸)، «ضعف ساختاری دولت - ملت‌سازی در افغانستان»، فصلنامه راهبرد، شماره ۵۱.

36. Sharani, M.nazif and Robert Canfield. (1984), Revolutin and Rebelion in Afghanistan: Anthorptological prspctive, California, Berkly, university of California press.

37. Goodson, Larry. (2003), Afganistan s long road to Reconsteuctoin, journal of Democacy, Vol 14.